

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید





## پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و سی و نهم





خانم سمانه



خلاصه غزل ۱۶۹ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۸۱ گنج حضور

رو تُرُش کن که همه رو تُرُشانند این جا  
کور شو، تا نخوری از کف هر کور عصا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

-رو تُرُش: عبوس، اخمو

«کور» در این جا منظور من های ذهنی اند که نسبت به دید بینای خداوند، نابینا هستند.

رو تُرُش کن که همه رو تُرُشانند این جا:  
 ای کسی که در راه معنویت و زنده شدن به حضور قدم گذاشته‌ای، آگاهانه ظاهرت را عبوس نشان بده و اخم کن. از آن رو که همهٔ انسان‌ها در این جهان رو تُرُش و عبوس هستند، من ذهنی دارم، مرکزشان همانیده است، بر حسب همانیدگی‌ها می‌بینند و فکر و عمل می‌کنند. بنابراین مرکزشان پر از درد بوده و این درد را هم در بیرون منعکس می‌کنند.

کور شو، تا نخوری از کف هر کور عصاره:  
 نشان نده که به نور حضور و خداوند بینا شده‌ای، تا هر کسی که چشم عدم‌بینش کور شده، بر حسب همانیدگی‌ها می‌بیند و عصارهٔ یک ذهن همانیده را در دست دارد، با آن عصا به سر و روی تو نکوبد و به تو آسیب نزند.



نکته ۱:

پیشرفت معنوی خودت را نباید فاش کنی. نباید جار بزنی که ای مردم بیایید من به حضور زنده شده‌ام، حال خوب شده، بیایید تا به شما هم یاد بدهم که چگونه به حضور زنده شوید. به محض این که شما این کار را بکنید، آن‌ها با عصای من ذهنی‌شان شما را تنبیه می‌کنند. پس باید ظاهرت مثل آن‌ها عبوس باشد، با چراغ خاموش راه بروی و اعلام نکنی تا از خطر من‌های ذهنی مصون بمانی.

نکته ۲:

به عبارت دیگر این بیت اشاره می‌کند به این که ما به این جهان آمده‌ایم تا با هشیاری نظر و هشیاری زندگی ببینیم. فقط مجاز هستیم که ده دوازده سال مرکزمان را مادی نگه داریم، نه بیشتر. ولی ما تا موقع مرگ جسمی بر دیدن برحسب این همانیدگی‌ها اصرار داریم. بنابراین می‌خواهیم به لحاظ زندگی نابینا بمانیم.

لنگ رُو، چونکه در این کوی، همه لنگانند  
لته بر پای بیچ و کژ و مژ کن سر و پا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

-لته: پارچه کهنه، ژنده. لته بر پای پیچیدن: خود را پای شکسته وانمود کردن.

«کژ و مژ کردن سر و پا» یعنی لنگیدن و درست راه نرفتن. در این جا کنایه از تظاهر به بلد نبودن، ندانستن و درست کار نکردن عقل است.

لنگ رُو، چونکه در این کوی، همه لنگانند:  
مانند کسانی که پایشان می‌لنگد و چلاق هستند راه برو، نگو که می‌دانم؛ زیرا همه مردم در این جهان می‌لنگند.  
یعنی نیروی زندگی را تبدیل به مانع، مسئله، دشمن و درد می‌کنند. عموماً من‌های ذهنی بدون ردخور کارافزا  
هستند و می‌خواهند مشکل ایجاد کنند و تو اگر بگویی «می‌دانم»، آن‌هایی که مسئله‌سازی و خرابکاری را عادی  
و طبیعی می‌شمارند، به تو آسیب خواهند رساند.

لته بر پای بیچ و کژ و مژ کن سر و پا:  
پارچه‌ای بر پای خود بیچ گویی که پایت شکسته و می‌لنگد. به این معنا که در ظاهر جوری نشان بده که انگار  
زندگی کردن را بلد نیستی، عقلت هم لنگ می‌زند. در مسیر معنوی جوری راه نرو که همه فکر کنند تو هر لحظه  
به عقل و خرد کل کاملاً دسترسی داری و به خوبی می‌توانی راه بروی.



زعفران بر رخ خود مال، اگر مه‌رویی  
روی خوب ار بنمایی، بخوری زخمِ قفا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

-قفا: پس گردن

«مه‌رویی» و زیبارویی در این جا تمثیل روی زیبای حضور است، کسی که به زیبایی خداوند زنده شده باشد.

زعفران بر رخ خود مال، اگر مه‌رویی:

اگر زیبارویی، به صورتت زعفران بمال، روی خود را زرد کن تا مردم فکر کنند که تو مریض هستی. منظور اصلی از زیبارو بودن در این جا زنده شدن به زندگی و یکی شدن با خداوند است و تو این تبدیل و زنده شدن را به مردم اعلام نکن، زیرا من‌های ذهنی حسودند و به زیبایی ات حسادت می‌کنند.

روی خوب ار بنمایی، بخوری زخمِ قفا:

اگر تو حسن و روی زیبای حضورت را به من‌های ذهنی نمایش دهی و اعلام کنی، از دست آن‌ها زخم خواهی خورد و درد پس‌گردنی را خواهی چشید. مورد انتقاد و آسیب مردم قرار می‌گیری. بنابراین وقتی هنوز در حال زنده شدن به زندگی هستی مرتب خودت را نادان نشان بده و آثار حضورت را پنهان کن.

نکته ۱:

دو جور انرژی وجود دارد؛ یکی انرژی من ذهنی است که اگر من ذهنی از معنویت شما سوءاستفاده کند، شما حتماً زخم قفا می خورید. انرژی دیگر زمانی ست که شما به طور کامل به حضور زنده شده باشید و هرچه بگویند، انرژی زنده زندگی آن را بیان می کند که در این صورت شما از سیلی و آسیب مردم محافظت می شوید.

نکته ۲:

شما تعجب نکنید که چرا یک نفر زحمت بسیاری می کشد اما زحمتش بر باد می رود و مردم دشمنش می شوند. علتش این ست که او با انگیزه ارضای نیازهای روان شناختی من ذهنی خدمتش را ارائه می کند. برای این که خودش را نشان دهد و منافعش را تأمین کند و یا برای بالا بردن ناموس، اعتبار و اهمیتش در نگاه مردم، خدمتی را انجام می دهد. بنابراین مردم از او انتقاد می کنند و از طریق این انتقاد و بدگویی و ضربه زدن های دیگر، او را فلج می کنند. شما باید مراقب هرگونه سوءاستفاده من ذهنی خودتان، از آن قسمت معنوی تان، باشید. چون امکان ندارد که من ذهنی شما به شما امان بدهد! به این علت که شما مرتب به ذهن می روید و آن جا سبب سازی می کنید.



آینه زیر بغل زن، چو بینی زشتی  
ورنه بدنام گنی آینه را، ای مولا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

آینه زیر بغل زن، چو بینی زشتی:  
اگر شخصی با خاصیت‌های من‌ذهنی پیش تو آمد، آینه‌ات را پنهان کن. به او نگو که آینه من عیب و ایرادهای تو را این‌گونه نشان می‌دهد.

ورنه بدنام گنی آینه را، ای مولا:  
ای بزرگوار، در این صورت آینه را بدنام خواهی کرد. اگر آینه را نشان بدهی و مردم قیافه من‌ذهنی‌شان را در آن ببینند، خوششان نخواهد آمد. گاه ممکن است تو با کمال خوش‌نیتی ایراد یک نفر را به او بگویی، ایراد هم وارد است اما آن شخص دشمن تو می‌شود.

نکته:

شاید یکی از بهترین راه‌ها خواندن مولانا است که به تدریج ایرادهای ما را طوری به ما نشان می‌دهد که ما تاب و تحمل پذیرش این ایرادها را داریم. اگر کسی آینده‌ای را به دست ما بدهد که ما ناگهان انواع درد، عیب و همانندگی را در خود ببینیم، از خودمان وحشت خواهیم کرد، خودمان را نمی‌توانیم تحمل کنیم و در نتیجه به انکار و فرار رو می‌آوریم.



تا که هشیاری و باخویش، مُدارا می‌کُن  
چونکه سرمست شدی، هرچه که بادا، بادا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

تا که هشیاری و باخویش، مُدارا می‌کُن:  
تا زمانی که هشیار به من ذهنی و با آن همراه هستی، خیلی مراقب باش. هم به‌عنوان فضای گشوده‌شده با  
من ذهنی خودت مدارا کن و هم مواظب من‌های ذهنی اطرافت باش.

چونکه سرمست شدی، هرچه که بادا، بادا:  
وقتی فضای درونت باز باز شد، هیچ همانیدگی‌ای در مرکزت نماند و به حضور زنده و سرمست شدی، همیشه  
حالت خوب است، همیشه خلاق هستی و فکرها و راه‌های بکر در سر داری. در این صورت چون خود زندگی  
کار می‌کند هر کاری که می‌خواهی بکن و هر اتفاقی که می‌خواهد بیفتد. وقتی خود زندگی توازن و هماهنگی  
به‌وجود می‌آورد، این برکت و این انرژی دیگر خطرناک نیست.

ساغری چند بخور از کف ساقی وصال  
چونکه بر کار شدی، برجه و در رقص در آ  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

«ساقی وصال» همان زندگی است.

ساغری چند بخور از کف ساقی وصال:

هر لحظه و پی در پی فضا را باز کن و هربار از دست خداوند و آن فضای گشوده شده شراب رحمت بنوش.

چونکه بر کار شدی، برجه و در رقص در آ:

اکنون که کارافزایی در ذهن را رها کردی و در هر فکر و عملت خرد زندگی می ریزد و خلاقیت و صنع خداوند در کار است، بلند شو، مشغول کار و مشغول بیان خودت شو. بگذار زندگی تو را به رقص درآورد.



گرد آن نقطه چو پرگار همی زن چرخ  
این چنین چرخ، فریضه ست چنین دایره را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

-فریضه: امر واجب

«نقطه» همین نقطه عدم و فضای گشوده شده است.

گرد آن نقطه چو پرگار همی زن چرخ:  
مرتب حول مرکز عدم و فضای گشوده شده مانند شاخه متحرک پرگار شروع به چرخیدن کن.

این چنین چرخ، فریضه ست چنین دایره را:  
چنین چرخیدنی حول این دایره عدم، واجب و ضروری است.

نکته:

شما یک نقطه یا یک محور همانیدگی را می‌گیرید و حول آن می‌چرخید، برای همین حالتان خراب می‌شود. همانیدگی‌ها چیزهای متحرک و آفل هستند و از بین می‌روند. اگر شما خود زندگی را نقطه و مرکز دایره‌تان بگذارید کم‌کم خواهید دید که این دایره هم به لحاظ مادی و هم به لحاظ معنوی وسیع‌تر می‌شود. وضع بیرونی شما درست‌تر و وضع درونی‌تان هم بازتر می‌شود.



بازگو آنچه بگفتی که فراموشم شد  
 سَلَّمَ اللهُ عَلَيْكَ، اِیْ مَهْ وَ مَهْ پَارَهُ مَا  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹  
 -سَلَّمَ اللهُ عَلَيْكَ: سلام خدا بر تو باد. خدا بر تو درود فرستاد.

-مه پاره: کنایه از زیبارو  
 «سَلَّمَ اللهُ عَلَيْكَ» درحقیقت به معنای سلام و درود فرستادن بر جنس اصلی مان و بر هشیاری حضور است.  
 بازگو آنچه بگفتی که فراموشم شد:  
 ای خداوند، دوباره بگو آنچه را که در روز الست به من گفתי و من اکنون آن را فراموش کرده‌ام. می‌خواهم  
 دوباره آن پیمان را به یادم بیاوری.  
 سَلَّمَ اللهُ عَلَيْكَ، اِیْ مَهْ وَ مَهْ پَارَهُ مَا:  
 درود من بر تو ای هشیاری، ای مه و مه پاره ما، من به‌عنوان امتداد خداوند، الست و ذات اصلی‌ام، دوباره حس  
 کردم در این لحظه از جنس تو هستم و جنسیت تو را در خودم تثبیت کردم.

نکته:

همان طور که خداوند عاشق خودش در ماست، ما هم به عنوان امتداد او عاشق اصل خودمان هستیم، نه عاشق چیزهای ذهنی.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۷۲)

«وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ.»

«و پروردگار تو از پشت بنی آدم فرزندانشان را بیرون آورد. و آنان را بر خودشان گواه گرفت و پرسید: آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند: آری، گواهی می دهیم. تا در روز قیامت [این لحظه] نگویند که ما از آن بی خبر بودیم.»



سَلِّمَ اللّٰهُ عَلَیْكَ، ای همه ایامِ تو خوش  
 سَلِّمَ اللّٰهُ عَلَیْكَ، ای دمِ یحیی الموتی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

-یُحِیِّ الْمَوْتِی: زنده می کند مردگان را، برگرفته از آیاتِ قرآن کریم.

سَلِّمَ اللّٰهُ عَلَیْكَ، ای همه ایامِ تو خوش:  
 «سلام و درود خدا بر تو» ای هشیاری حضور که این لحظه من از تو خوش می شود. [اگر ما خودمان را به عنوان  
 زندگی شناسایی کنیم، همه لحظاتمان خوش می شود.]

سَلِّمَ اللّٰهُ عَلَیْكَ، ای دمِ یحیی الموتی:  
 «سلام و درود خدا بر تو» ای دم زنده کننده زندگی که مرده من ذهنی مرا زنده می کنی.

نکته:

شما شاهد و گواه خودتان هستید. لازم نیست که آینده شما به وسیله من ذهنی تان تعیین شود و اتفاقاتی که در آینده خواهد افتاد امتداد گذشته تان باشد. این لحظه روز قیامت شماست. این لحظه می توانید پرده پندار خود را بدرید و دم زنده کننده زندگی، دم خداوند با فضاگشایی، شما را زنده کند. در حالی که لحظه به لحظه اقرار می کنید که از جنس او هستید.

(قرآن کریم، سوره حج (۲۲)، آیه ۶)  
«ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّهُ يُحْيِي الْمَوْتَى وَأَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.»

«و اینها دلیل بر آن است که خدا حق است، مردگان را زنده می سازد [یعنی از من ذهنی می خواهد شما را بیرون بیاورد] و بر هر کاری تواناست.»



(قرآن کریم، سورۀ شوری (۴۲)، آیه ۹)

«أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ وَهُوَ يُحْيِي الْمَوْتَى وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.»

«آیا جز خدا را به دوستی گرفتند؟ دوست حقیقی خداست. و اوست که مردگان را زنده می کند، و اوست که بر هر کاری تواناست.»

چشمِ بد دور از آن رو که چو بر بود دلی  
هیچ سودش نکند چاره و لاحول و لا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

-لاحول و لا: لاحول و لا قوه الا بالله: هیچ نیرو و قدرت (یا جنبشی) نیست مگر به اراده خداوند. این ذکر معمولاً در مقام بیم و هراس و حیرت گفته می شود.



چشمِ بد دور از آن رو که چو پربود دلی:

چشمِ بد و شوم من ذهنی از روی زندگی دور باد، یعنی باید مواظب بود تا به سبب‌سازی نرویم و من ذهنی نباشیم که در این صورت موردِ اصابت گلوله‌های من‌های ذهنی دیگر قرار خواهیم گرفت. من‌های ذهنی از طریق من‌ذهنی خودمان به ما لطمه می‌زنند. اگر ما به‌عنوان من‌ذهنی بالا نیاییم، از شرّ آن‌ها در امان خواهیم بود.

هیچ سودش نکند چاره و لاحولَ و لا:

وقتی روی زیبای حضور و خداوند دل کسی را می‌دزدد، وقتی او به‌اندازه‌ی کافی فضاگشایی کرده و عاشق ذات خودش شد، دیگر لازم نیست از تأثیر من‌های ذهنی دیگر بترسد و «لاحولَ و لا» بگوید. «لاحولَ و لا» برای این آمده که مردم به خود تلقین کنند که هیچ نیرویی غیر از نیروی خداوند در جهان وجود ندارد ولی چون فضاگشایی نمی‌کنند، فقط با لاحولَ گفتن ترس ایجاد می‌کنند.

ما به دریوزهٔ حُسنِ تو ز دور آمده‌ایم  
 ماه را از رخِ پرنور بود جود و سخا  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۶۹

-دریوزه: گدایی  
 -جود و سخا: بخشش و گرم

ما به دریوزهٔ حُسنِ تو ز دور آمده‌ایم:  
 ای خداوند، ما برای گدایی حُسنِ تو با فضای گشوده‌شده و مرکز عدم، از زمانی که از تو جدا شده‌ایم و از راه دور آمده‌ایم. [بشر هزاران سال است که گدای جهان است و در ذهن درجا می‌زند. اکنون ما فهمیده‌ایم که باید از درِ زندگی گدایی کنیم و از فضای گشوده‌شده غذا بگیریم.]  
 ماه را از رخِ پرنور بود جود و سخا:  
 اگر خداوند به یک ماه یا مه‌پاره‌ای نور می‌دهد، از روی بخشش و گرم خود این کار را می‌کند.



ماه بشنود دعای من و کفها برداشت  
پیش ماه تو و می گفت: مرا نیز، مهها  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

«ماه» آسمان نماد هر انسانی ست که خودش را به لحاظ من ذهنی زیبا می داند.  
ماه بشنود دعای من و کفها برداشت:  
خداوندا، ماه آسمان دعای من را شنید و چون دعای من با فضاگشایی و عدم صورت گرفت، ارتعاش آن سبب  
شد که او نیز دستهایش را به سوی آسمان تو باز کند.

پیش ماه تو و می گفت: مرا نیز، مهها:  
به رخ پر نور ماه تو گفت: «از آن نور و دم زنده کننده خودت به من هم عطا کن.»

مه و خورشید و فلک‌ها و معانی و عقول  
سوی ما محتشمان اند و به سوی تو گدا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

[ما در من‌ذهنی آن‌قدر در سطح پایینی هستیم و عقلمان کم شده که] ماه، خورشید، منظومه‌های مختلف، معانی وجودی و عقل‌ها و به‌طور کلی هر چیزی که هشیاری دارد و می‌تواند در این کائنات تشخیص بدهد، نسبت به ما انسان‌ها که اشرف مخلوقات هستیم ولی خودمان را در من‌ذهنی خوار و ذلیل کرده‌ایم، محتشم و بزرگ هستند اما نسبت به آن انسانی که به زندگی زنده شده یا خداوند گدا هستند.

نکته:

درست است که ما انسان‌ها می‌گوییم خر نمی‌فهمد اما خر خیلی بهتر از انسان می‌فهمد، زیرا خر جنگ و دعوا راه نمی‌اندازد و خر دیگری را کتک نمی‌زند، پس او نسبت به ما محتشم است. عقل خر چون به زندگی مستقیماً مربوط است بهتر از عقل ماست. ما از زندگی جدا شده‌ایم.



غیرت لب بگزید و به دلم گفت: «خמוש»  
 دل من تن زد و بنشست و بیفکند لوا  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

-لب گزیدن: اظهار غضب، دعوت کردن به سکوت  
 -تن زدن: خاموش شدن

-لوا: مخفف لواء به معنی پرچم، بیرق. «افکندن لوا» کنایه از تسلیم شدن و سازگاری کردن است.

«غیرت زندگی» یعنی این که هر کسی که در سبب‌سازی ذهن است و من‌ذهنی را بالا می‌آورد، نمی‌تواند با خداوند یکی شود. زندگی من‌ذهنی را به درگاه خودش راه نمی‌دهد. این قانون غیرت اوست.

غیرت لب بگزید و به دلم گفت: «خموش»:  
ای خداوند، غیرت تو، لب بگزید یعنی به آرامی به من گفت ذهن را ساکت کن و از سبب‌سازی بیرون بپر. کلید  
این کار در «خموشی» است.

دل من تن زد و بنشست و بیفکند لوا:  
ذهن و مرکز همانیده من ساکت شد، نشستم و من ذهنی‌ام را صفر کردم. پرچم خود را افکندم و تسلیم شدم.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: سمانه





با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید



